

باب هشتم در آداب صحبت

حکمت

مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر کرد و گزند
مال عاقبتی را پسند نیکیخت کیست و بخت
چیت گفت نیکیخت آنکه خورد و گشت و بد بخت
آنکه مرد و هشت

مکن نیاز بر آن چاکر هیچ نکرد	که عمر در سر تحسین مال که دو خورد
------------------------------	-----------------------------------

حکمت موسی علیه السلام قارون را نصیحت
کرد که احسن کن احسن البذلک نشیند عاقبتش نشیندی ^{قطعه}

آنکس که بدنیار و درم خیر نیندخت	سر عاقبت اندر سر نیار و درم کرد
خواهی متمتع شوی از نعمت دنیا	با خلق کرم کن جو خدا با تو کرم کرد

عرب گوید **حد و لامتنس لان القایده الیک عام**
یعنی بخش و منت منه که نفع آن تو بار میگرد **قطعه**

درخت کرم هر جا پیچ کرد	گذشت از فلک شاخ و پامی
گرامی داری کز و بر خوری	بست منه اره بر پامی و

قطعه

سگر خدای کجی موفق می گیری	ز انعام و فضل او نه معطل گشتی
منت منه که خدمت سلطان ممکنه	منت شناس از و که بخدمت شدی

حکمت دو کس رنج پهوده بردند و سعی پفانده
کردند یکی آنکه اندوخت و نخورد و دیگر آنکه آموخت و نکرد

مثنوی

علم چند آنکه پیشتر خوانی	چون عمل در تو نیست نادانی
نه محقق بود نه دانشمند	چارپائی بروکتائی چند
ان تهی مغز را چه علم و خبر	که بزوی نیست یا فتر

حکمت علم از بهر دین پرورد نیست نه از بهر دنیا خوردن **شعر**

هر که پیرزده علم و زهد فروخت	خرمنی کرد کرد و پاکست حنت
------------------------------	---------------------------

پند عالم ناپیرنگار کور مشعل دار است **پند** بهر که و هو لای **پند** **پند**

پفانده هر که عمر در باحت	چیزی نخرید و ز ریند حنت
--------------------------	-------------------------

پند ملک از خرد مستندان جمال گیرد و دین
از پیرنگاران کمال یابد پادشاهان نصیحت خردمندان
از ان محتاج ترند که خردمندان بقرت پادشاه **قطعه**

پندی اگر بشنوی ای پادشا	در همه فترت ازین پند نیست
جز بخرد من مفر ما عمل	گرچه عمل کار خردمند نیست

حکمت سه چیز پادشاهانند مال پدر تجارت
علم بی بحث و ملک بی سیاست **قطعه**

وقتی ملطف گوی ملازمی	باشد که در کند قبول آوری
وقتی بغیر گوی که صدمه نیا	که چنان بکار نیاید که حطی

حکمت رسم آوردن بر بدان مست بر

یگان و عفو کردن از ظالمان جوهرست بر درویشا **پیت**

خجسته را چو تعهد کنی و بنواری || بدولت گنه میکند بایناری

بر دوستی پادشاهان اعتماد نمتوان کرد و بر ادا خوش
کودکان که آن نجیب **ک** مبدل شود و این جوانی متغیر گردد

شعر

مشتوق هزار دوست را دل **د** || و رسیدی آن دن بکلان بینی

پند هر آن سر که داری باد دوست در میان من
و اگر چه دوست محصل باشد چه دانی که وقتی دشمن
گردد و سرگزندی که توانی بدشمن مرساں که باشد

وقتی دوست گردد **پند** رازی که نهان جای
باک در میان من و اگر چه دوست باشد که مرا آن
دوست را نیز دوستان باشد و سپین **قطعه**

خاشی به که ضمیر دل خورش	با کسی کهنن و کهنن که مگوی
ای سیم آب سر حشر میزند	که چو پر شد توان لبین جوی

فرد

سخنی و سخن نباید گفت	کان سخن بر ملا نشاید گفت
----------------------	--------------------------

حکمت

دشمن ضعیف که در طاعت آید و دوستی نماید مقصود
و بی جز این نیست که دشمن قوی گردد و گفته بر
دوستی دوستان اعطاء نیست تا بملوک
دشمنان چه رسد و هر که دشمن کوچک را حقیر
شمارد بداند ماند که آتش اندک را مهمل میگذارد **قطعه**

امروز بکش چو می توانی	کاش چو بلند شد جهان سوخت
مگذار که زه کند کمان را	دشمن که به تیر نتواند حجت

حکمت سخن و دشمن چنان گوئی که اگر دوست

گردن شرم زده باشی **ایات**

میان دو کس جنگ ^{نشست} چون	سخن چین و بخت ^{ست} میرم گشت
کنند این و آن خوش و گریه	وی اندر میان کور بخت و چرخ
میان دو کس آتش از خشن	نه عقل است و خود در میان ^{سوختن}

قطعه

در سخن با دوستان بسته باش	تا ندارد دشمن خو بخوار گشت
همیش دیوار آنچه گوئی بشود	تا نباشد دین دیوار گشت

حکمت هر که با دشمنان صلح می کند سر آرد
دوستان دارد **شمر**

بشوایخ و مندان دوست است	که با دشمنانست بود ^{نشست}
-------------------------	------------------------------------

پند چون در مصیبت کاری متردد باشی آن طرف
اختیار کن که بی آزار تو بر آید **شمر**

با مردم سهل گوئی و شواگر	با انکه در صلح زند جفا مجوی
--------------------------	-----------------------------

حکمت تا کار بر سر آید جان و خطر
افکنند نشانش آید عرب گوید آخر **نحیل السیف** **فرز**

چو دوست از همه حیل می گزست	حلاست بر دهن شب بیشتر
----------------------------	-----------------------

حکمت بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر فتاد
شود بر تو نه بخشاید **پست**

دشمن چو پنهانی ناله و فغان	مغز نیست و هراخوان میزد و پیر
----------------------------	-------------------------------

حکمت هر که بدی را بکشد خلق از بدای می بر مانند
دوی را از عذاب خدا **قطعه**

پسندید است بخشایش و لیکن	سینه بر ریش خلق آزار مرهم
نداشت آنکه رحمت کرد بر ما	که این ظلمت بر فرزند آدم

حکمت نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست ولیکن
شنیدن دوست که بخلاف آن کار کنی که عین **صحت** **منوی**

حذر کن ز آنچه دشمن گوید آن کن	که بر زانو زنی دست یغابن
-------------------------------	--------------------------

گرت راه نماید راست چون	از ان برگرد و راه دست
------------------------	-----------------------

پند

خشم پیش از حد گرفتن وحشت آرد و لطف سوخت مهیت برد
نه چندان دشتی کن که از تو سیر گردند و نه چندان

نرمی که بر تو دلیر ابیات

دشتی و نرمی بسم در بیت	چو فاصد که صراح و مرهم است
دشتی بخیر و خردمند پیش	نه سست که نازل کند قدر
نه مرخوشتن با فروغی غصه	نه یکبار رتن در مذلت

نظم

جوانی باید گفت اسی	بر اعتدایم کن سرانه یک پند
بگفتایم می کن بخندان	که گرد و حیر و گریز نبردن

حکمت دو کس دشمن ملک و دینند پادشاه

بی حسم و زاهد بی علم

بر سر ملک مباد آن ملک مان	که خدا را بنود بندۀ فرمانروار
---------------------------	-------------------------------

پند پادشاه را باید که تا حدی چشم بر دشمنان نراند که دوست را از اعتماد نماند آتش چشم اول در خداوند چشم افتد پس آنکه زبانه بچشم رسد شومی
--

نشاید پی آدم خاک زاده ترا با چنین تنندی و سرشی در خاک پلکان رسیدم عاری گفتار و چو خاک گشتل کن ^{نفاقه}	که در سر کند کبر و تنندی و باو نه پندارم از خاکی از آتشی گفتم مرا بر عیت از جهل پاک کن یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن
---	---

حکمت بدخوی بدست دشمنی گرفتار است که هر جا رود از چنگ عقوبت او خلاص نیاید ست
--

اگر ز دست ملا بر فلک رود بدخوی	از دست خوی بدخویس بلا باشد
--------------------------------	----------------------------

حکمت چو پنی که در سپاه دشمن تفرقه افتد و تجمع بشود اگر جمع شوند از پریشانی اندیشه کن قطعه
--

برو بادوستان سود و پیشین

چو مینی در میان دشمنان جنگ

و کر مینی که با هم مکرمانند

کمان راز و کن و بر باره سنگ

حکمت دشمن چو از همه سیلانی فروماند سلسله
دوستان بی جنبانند آنکه بدوستی کار مانی کنند که هیچ
دشمن نتواند کرد **سر** مار بدست دشمن مگوب
که از احدی بحسینین خالی نباشد اگر این غالب آید
مار شتی و اگر آن از دشمن رستی **فرد**

بروز مهر که ایمن شود خصم ضعیف

که مهر شیر بر آرد چو دل جان بداشت

حکمت خبری که دانی دل بیسازارد تو خاموش
باش تا دیگری بسازد **فرد**

بلبلان مرده و بجا بیایا

خبر بد بوم شوم گذار

نکته پادشاه را بر خیانت کسی وقف مگردان
مگر آنکه که بر تببول کلی و اثنی باشی و گرنه در ملا

خود سعی میکنی **مثنوی**

پسچ سخن گفتن انگاه کن	که پنی در کار گیر و سخن
کمال است و نفس انسان سخن	تو خود را بقتار ناقص مکن

پند هر که نصیحت خود را می میکند او خود نصیحت
گری محتاج است **پند** فریب دشمن مخور و غرور
مداح مخر که این دام زرق خفا داده است و آن
دامن طمع گشاده **پند** احمق را ستایش خوش آید
چون لاشه که در کعبه شش می فریبه نماید **قطعه**

الاتا نشنوی مدح سخن گوی	که اندک بایه نفعی از تو دار و
اگر روزی مرا دشمن بنیاری	دو صد چندان عیوبت بر شمار و

حکمت مستکرم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد **شعر**

شو غر و جرس گفتار خویش	به تحسین نیاوان و نپدار خویش
------------------------	------------------------------

حکمت همه کن را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بکمال

چنانکه خنزه گرفت از زراع نام	یکی جهود و سلمهان مناظره کرده
درست نیست خدایا جهود میراث	بطر گفت مسلمان گرا قباله مر
و گر خلاف بود سچو تو مسلمانم	جهود گفت تورا نیست بخورم گوشت
سخود گمان نبرد چاکس که نادانم	گرا از بسط زهین عقل مستخدم کرده

حکمت دو آدمی بر سفره بخورند و دو سنگ بر
 مرداری بسم بسر نبرند حریفان بیهانی گرسنه و قانع
 بنانی سیر حکما گفته اند دوشی بقیامت باز
 تو اگر می به بضاعت **شعر**

نعمت رو زهین پر کند دیده	روده سنگ بیکان تهی گرد
--------------------------	------------------------

مثنوی

مرا این مکنصیحت کرد و بگشت	پدر چون دور شهرش منقضی گشت
بخود بر آتش دوزخ مکن تیز	که شهوت آتش از وی پیر
بصبر آبی بر این آتش زن امروز	در آن آتش نزاری طاقت سوز

پند هر که در حال توانائی بخونی بگذرد وقت نالتوانی سخن **بپند**

بدختر تر از مردم آزار نیست	که روز مصیبت کشش یا نیست
----------------------------	--------------------------

حکمت هر چه زود بر آید و بر نیاید **قطعه**

خاک مشرق شنیده ام که کنند	بچهل سال کاسه حسینی
صد روزی کنند در شربت	لاجرم قیمتش همی پنی

قطعه

مرکب از بیضه برون آید و روزی ^{طلوع}	آدمی را ده ندارد و خود عقل و ^{دین}
آنکه ناگاه گشت پیکری ^{سیر}	وین بکین و فضیلت بگذشت ^{هر}
ایکینه همه جای از آن بچل است	لعل دشوار بدست آید ز دست عزیز

حکمت کارها بصبر بر آید و استعجل بسرور آید **مثنوی**

بچشم خویش دیدم در پابان	که هسته سبق بر دازش تابان
سمند باد پا از تک فروماند	شترمان همچنان هسته میراند

پند نادان را به از خاموشی نیست و اگر این مصلحت بد است

نادان نبودی **قطعه**

چون نداری کمال فضل آن به	که زبان درویشان بگماری
آدمیر از زبان فضیله کنند	جوز پمخ را بسبکساری

نظم

خریدار بلقیه سلیم سپید	برو بر صرف کردی سحر و اتم
حکیمی گفتش ای نادان چه کوشی	درین سودا بترس از لوم لایم
نیا موز و جبارم از تو گفتار	تو خاموشی با موز از بهارم

ایضا هر که تا مل نکند جوآن	پشتر آید سخنش نا صواب
یا سخن آرای چو مردم بهوش	یا بشین همچو بهائم خوش

پند هر که با دانا تر از خود جدل کند تا بداند که داناست
بدانست که نادانست **فرد**

چون درآمده از توفی سخن	گرچه بدانی اعتراض کن
------------------------	----------------------

حکمت هر که با بدان نشیند مکنونی نه پند **ایات**

و حشمت آموزد و خیا نیست	گر نشیند فرشته با ویو
-------------------------	-----------------------

نمکدگرگ پوستین دوزی	از بدان خبر بدی نیاموری
---------------------	-------------------------

پند مردمان را عیب مخفانی پیدا کن که مرایشان را
رسوا کنی و خود را بی اعتماد

پند هر که علم خواند و عمل نکرد بدان ماند که گاو راند
و تخم نفیثاند از تن بیدل طاعت نیاید
و پوست سمغریضاعت را نشاید هر که در مجادله چست در معامله در

چون باز کنی مادر مادر باشد	بس قاست خوش که زیر چادر شد
----------------------------	----------------------------

حکمت اگر شبها همه شب قدر بودی شقیه بقدربودی

پس قنیت لعل و سنگ یکسان بودی	گر سنگ همه لعل بدیشان بودی
------------------------------	----------------------------

حکمت نه هر که بصورت نیکوست سیرت زیبا دروست
کار اندرون دارد نه پوست **قطعه**

که تا کجاش رسید هست پایگاه علوم	توان شناخت بیکروز در شمال و
---------------------------------	-----------------------------

ولی ز باطنش این میباش و غره شود | که خست نفس بخرد بسا الهام

پند هر که با بزرگان ستیزد خون خود میریزد **قطعه**

خوشتن را بزرگ پنداری | رست گفتند یک پند لوچ
زود پنی شکسته پیشانی | تو که بازی بسر کنی با غوچ

حکمت پنجه با شیر انداختن و مشت بر شمشیر زدن
کار خرد مسندان نیست **پیت**

جنگ زور آوری مکن هست | پیش سر پنجه در بخل نه دست

پند ضعیفی که با قوی دلاوری کند یا روشنیست و هلاک خویش

سایه پرورده را چه طاقت آن | که رود با مبارزان بقیال
ست باز و بجهل موی کند **حکمت** | پنجه با مرد آهنین چنگال

حکمت هر که نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد **شعر**

چون نیا نصیحت در گوش | اگر ت سر زنی کنم خاموش

حکمت بی مهر بنر مسندان را نتواند دید چنان

سگ بازاری را سگ صیدی را مشغله برآرند و پیش آمدن
نیارند یعنی چون سغله بهر با کسی بر نیاید بخشش در پوستین افتد **پیت**

کند بر آئینه غیبت خود کوته دست | کرد مقابل گنگش بود زبان مقال

حکمت اگر جورستی هیچ مرغ در دم صیاد نیفتاد و
ملکه صیاد خود در دم نخفت **پیت**

سگم بند دستت و زنجیر پامی | سگم بنده ناد پرستد خدای

پند حکیمان دیر دیر خورند و عابدان نیم سیر و زاهدان
سدر متق و جوانان تا طبع برگیرند و پیران تا عرق کنند
اما قلندران چند آن بخورند که در محدده جای نفس نماند و در سفره
روزی کس **شعر**

ایرند سگم را دوشب بخورد خواب | شبی نه محدده سگی شبی ز دلنگی

حکمت مشورت با زنان تباه است و سخاوت با مفسدان گناه

ترحم بر بلیک تسیر و نه ان **پیت** | ستمکاری بود بر کوفتد ان

حکمت هرگز دشمن پیش نیست اگر نکشد دشمن خود را پشت **پست**

سنگ بردست و مار بر سرنگ || خیره رانی بود قیاس و رنگ

و گروهی بخلاف این مصلحت دیده اند و گفته اند که در
کشتن بن بدیان تامل اولی تر است بحکم آنکه اختیار
باقیت توان کشت و توان هشت اما اگر فی تامل کشته
شود محتمل است که مصلحت فوت شود و مدارک مثل این ممتنع شد

سنگ سهل است زنده پچان کج **حکمت** کشته را باز زنده نتوان کرد

شرط عقل است صبر تیر انداز **حکمت** که چو رفت از کمان نیاید باز

حکمت حکمی که با جهال درفتد باید که توقع عزت

ندارد و اگر جاهل بر زبان آوردی بر حکمی غالب آید

عجب نیست که سنگیست که گوهر را می شکند **پست**

نه عجب که فرود و نفشش **حکمت** عند لپی عذاب هم قفسش

قطع

گر بهر مند می ان او باش جفا فی بند	تا دل خویش نیاز دارد و در هم نشود
سنگ بگوهر اگر کاسه زرین بگند	قیمت سنگ بفراید و زر کم نشود

حکمت خردمند پیرا که در زمره جلا فسخین بند
 شگفت مدار که آواز بر لب با غلبه دهل بر نیاید و بوی عیبر
 از گشت سیر فرو ماند **مثنوی**

بند آواز نادان گردن افروخت	که دانا را به بی شرمی بندخت
نمیداند که اینک حجازی	فرو ماند زبانت طبل غازی

حکمت جوهر اگر در خدای افتد همان نفیس است و غیا
 اگر بر فلک رود همان خسیس است خدا دبی تربیت در بیج است
 و تربیت نامستعد ضایع خاکستر نسبت جوهر دارد
 که آتش جوهر علویست و یکس چون بنفیس خود بهتری
 ندارد با خاک برابرست و قیمت شکر نه از فی است که آن
 خود خاصیت وی است **مثنوی**

چو کنگار از طبیعت بی هنر بود	پیمبر زاده کی قدرش نفوذ
هنر بجای اگر داری نه گوهر	گل از خار است بر آئیم از آرز

حکمت مشک است که بگوید نه آنکه عطار بگوید و آنا
چون طبله عطار است خاموش و هنر نمای و نادان
چون طبل غازی بلند او از و میان **قطعه**

عالم اندر میان جا بل را	مشک گفته اند صیقل
شایدی در میان کور است	مصحف در کفشت ز ندیقان

پند دوستی را که بعمری فرا چک آرد نشاید که بیکدم سازد

شکست بچند سال شود لعل چاره	ز نهار تا بیکشش شکست
----------------------------	----------------------

حکمت عقل در دست نفس چنان گرفتار است که مرد
عاجز در دست زن گریز **شعر**

در خرمی بر باری بسند	که با ملک زن از وی بر آید
----------------------	---------------------------

پند رای پیفوت مکر و فسونست و قوت پیرای چهل خون

که ملک دولت نالدان جنگ خدا	تیر باید و تدبیر و عقل و آنکه ملک
----------------------------	-----------------------------------

حکمت جوانمرد که بخورد و بد بد به از غایبی که برود و بد

پند هر که ترک شهوت از بهر تسبیل خلق داده است از
شهوت حلال در شهوت حرام افتاده است **شعر**

عابد که نه از بهر خدا گوشه نشیند	سجاده در آینه تار یک حس میزد
----------------------------------	------------------------------

حکمت اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی گردد
یعنی آنکه دست قوت ندارد و سنگ خورده نگاه میدارد
تا وقت فرصت و مار از دماغ خضم برآرد **شعر**

قطر علی قطر اذا انقعت نهر	و نهر الی بحر اذا اجتمعت بحر
---------------------------	------------------------------

اندک اندک بحسب شود بسیار **شعر** دانه دانه است غله در انبار

حکمت عالم را نشاید که به بسفا هست از عامی بحکم
گذار و که هر دو طر فرانیان دارد بهیبت این کم شود و جهل
آن مستحکم **شعر**

چو با سفره کوئی بلطف و خوشی	فزون گرددش که برودن گشت
-----------------------------	-------------------------

حکمت معصیت از هر که صادر شود ناپسند است
و از علما ناخوبتر که علم سلاح جنگ شیطانت خوانند
سلاح را چون باسیری برند شمساری بیش بر **مست**

عالمی نادان پریشان روزگار	به زدنش ناپرسیزگار
کان بنایابی از راه او افتاد	دین دو چشمش بود و در چاه افتاد

حکمت جان در حمایت یکدم است و دنیا وجودی
میان دو عدم دین دنیا فروشان خزند یوسف را
فروشدند تا چه خزند **ایه** الم اعلم **یکم** باینی آدم ان لا تعبدوا **الشیطان**

بقول دشمن باین دست سبکستی	پت بدین که از که بریدی و با که پیوستی
---------------------------	--

حکمت شیطان با مخلصان بر نیاید و سلطان
با مفلان **مستوی**

دشمن و آنکه بی نماز است	گرچه دهنش ز فاقه باز است
-------------------------	--------------------------

کو فرض خدا نمیکند دارد	از فرض تو نیز غم ندارد
امروز و دوشنبه پیش گهر و مرگن فردو	فردا گوید تربی از اینجا بر کن
حکمت هر که بزندگی نانش نخوردند چون بمیرد نانش نبردند لذت انگور پیوه داندند خداوند پیوه یوسف صید علیه السلام در خشک سال سیر نخوردی تا گرسنگان رافرا موشش بکند مثنوی	
آنکه در جهت تو غم زیست	او چه داند که حال گرسنه چیست
حال دماندگان کسی داند	که با حوال خوشش دماند
ایکه بر مرکب تازنده سوار می شد	که خرفارکش سوخته در آب و گل است
اتش از خانه همسایه دوشش فحوا	کانه از روزن او میگردد و دود است
پند در دوش ضعیف حال را در خشکی تنگسال میرس که چو فی الا بشرط آنکه مرهمی برایش نهی و معلومی میش قطع	
خری ای پنی و باری بگل درها	بدل بر شفقت کن ای مهربان

کونکه رفتی و پرسیدی که چون افتاد	میان بیند و چو مردان بگردند
----------------------------------	-----------------------------

حکمت دو چیز مخالف عقل است خوردن پیش از رزق
مقنوم و مردن پیش از وقت **معلوم** **قطعه**

قضا دگر نشود در هزار ساله و آه	بسگر یا بشکایت برآید از دهنی
فرشته که و کیست بر خرابی باد	چشم کند که بمیرد چراغ زنی

سند ای طالب روزی بشین که بخوری و ای مطلوب
جس مرو که جان نببری **قطعه**

جدرزق ارگنی و گرنکنی	برساند خدای غروب
ورروی در دمان شیر و پلنگ	نخوزنت مگر بر وزا جس

حکمت تو انگر فاسق کلوخ زرانند و دست و دوش
صالح شاهد خاک آلود این یکی و لوق موسی است برقع
و آن ریش فرعون مرصع و بسیکن شدت نیکان
روی در فرج دارد و دولت بدان **سردنشب** **قطعه**

خاطر خسته در نخواهد یافت	هر کرا جاده و دولتت بدان
بسیاری دیگر نخواهد یافت	خبرش نه که هیچ دولت و جا

حکمت حسود از نعمت حق بخیل است که بنده
 یگناه را دشمن می‌دارد **قطعه**

رفته در پوستین صاحب جاده	مرد کی خشک مغر را دیدم
مردم نیک بخت را چه گناه	گفتم ای خواجه که تو بد بختی

که آن بخت برگشته خود در بدست	الانما نخواهی مایه حسود قطعه
که ویرا چنان دشمن اندر رفت	چه حاجت که با وی کنی دشمنی

حکمت تمیز بی ارادت عاشق بی زور است
 و رونده به معرفت مرغ بی پروا عالم سچم درخت بی بر
 و زاهد سچم خانه بسید مراد از نزول قرآن تحصیل
 سیرت خوشت نه ترشیل سورت مکتوب عامی
 شعیب پیاده در رفته و عالم مهتا و ن سوار خفته عاهی

که دست پروار و به از عابدی که دسر دارد

سر تنک لطیف خمی و لدار	بهر ز فقیه مردم آزار
------------------------	----------------------

قول یکی را گفتند که عالم سچمن سچ به ماند گفت زنبور سچمن

زنبور دشت همروت را گوی	باری چو عسل نمید بیفش
------------------------	-----------------------

قول مرد همروت ز نشت و عابد با طمع راه زن **قطعه**

ای بناموسن جامه کرده سپید	بهر نثار خلق و نامه سیاه
---------------------------	--------------------------

دست کوتاه باید از دنیا	استین چه دراز و چه کوتاه
------------------------	--------------------------

حکمت دو کس را حسرت از دل نرود و پای نغان

از گل بر نیاید تاجر شتی شکسته و وارث با قلندر نشسته **قطعه**

پیش درویشان خود نمیداح	گر نباشد در میان بابت سیر
------------------------	---------------------------

یا مرو با یار ازرق پیرهن	یا بکشن بر خاندان نگشتین
--------------------------	--------------------------

یا مکن با سیلیانان دوستی	یا بنا کن خانه در خود پس
--------------------------	--------------------------

حکمت خلعت سلطان اگر چه عزیز است جامه خلعان خود

از آن بعزت تر و خوان بزرگان اگر چه لذت است
خرد و انبان خمیش از آن به لذت تر **میست**

سر که از دست رنج خویش و تره	بهر از زمان ده خدی بره
-----------------------------	------------------------

حکمت خلاف راه صواب است و عکس را

اولوالباب دارد بگمان خوردن و راه نادیده بی

کاروان رفتن امام مرشد محمد عزالی راجحه البدییه

پرسیدند که چگونه رسیدی بدین منزلت در علوم گفت

بدانکه هر چه ندانستم از پرسیدن آن نیک ندانستم **قطعه**

امید عاقبت آنکه بود موافق عقیقه	که نبض را به طبیعت شناسی فی
---------------------------------	-----------------------------

پرس هر چه ندانم که دل پرسید	دلیل راه تو باشد بغر نادانی
-----------------------------	-----------------------------

حکمت هر چه دانی که هر آینه معلوم تو خواهد شد

پرسیدن آن تعجب نیست مکن که هیبت سلطنت زیان دارد

قطعه

چو لقمان دید کاندروست داود	همه آهمن بحسب موم کرد
پرسیدند چه می سازی که نیست	که بی پرسیدنش معلوم گردد

قول هر که بابدان نشیند اگر چه طبیعت ایشان نگیرد
لیکن بطریق ایشان متحکم گردد چنانکه اگر شخصی
بخرابات رود بنماز کردن منسوب گردد بخر خوردن **فهنی**

رقم بر خود بنادانی کشید	که نادانرا بصحبت برگزیدی
طلب کردم ز دانیان یکی بید	مرا گفتند با نادان پیوند
که گردانای دهری خراب است	و گردانای ابله تر بباشی

حکمت علم شتر چنانکه معلوم است اگر طفلی
مهارش گیرد و صد فرسنگ بر د گردان متعجب
بر نه حسد اما اگر در د هولناک پیش آید موجب هلاک
باشد و طفل آنجا بنادانی خواهد رفتن ز مام از کفش
گسلاند و دیگر مطاوعت نکند که بهنگام درستی ملاطفت مذموم است

گویند ♦ دشمن بلا طفت دوست گزرد بلکه طمع دشمنی
زیادت کند **قطعه**

کسیکه لطف کند با تو خاک پا پیشش	و گر خلاف کند در دو چشمش اگر خاک
سخن بلا طفت و کرم با دشمن خوشگویی	که ز نگو خورد و نگردد مگر سویمان

حکمت هر که پیش سخن دیگران است تا مایه
فضلش بدانند پایه جهلش شناسند **قطعه**

مذموم و هوشمند جواب	مگر آنکه گزرد سوال کنند
گرچه بر حق بود فراخ سخن	حمل و عویش بر محال کنند

حکمت ریشی درون جامه داشتیم و شیخ رحمته علیه
هر روز پرسیدی که چو نیست و پرسیدی که
کجاست داشتیم که از آن احترام میبکند که ذکر همه
عضوی روان باشد و خردمندان گفته هر که سخن
نسجد از جواب بر بجد **قطعه**

تا نیک ندانی که سخن عین حقیقت است	با بد که گفتن در پس از بیم گشتن
گر راست سخن گوئی و در بند باشی	به زانکه دروغت دهد از بند باشی

حکمت دروغ گفتن بضررت لازم بماند که اگر نیز حجت دست شود نشان بماند نه پنهانی که برادران یوسف علیه السلام بدروغی که موسوم شدند بر ربه است گفتن ایشان اعتماد نماید قال بل سئلتکم لکم فکرم امرا **قطعه**

یکی را که عداوت بود راستی	خطا فی رود در گذارند از او
و گر نامور شد به راستی	دیگر رهست باورند از او

حکمت اجل کائنات از روی ظاهر آدمی است و اذل موجودات سنگ و با تفاق خردمندان سنگ حق شناس به از آدمی ناشناس **قطعه**

سگی را لقمه هرگز فراموش	مگر دگر زنی صد نو بوش سنگ
و گر عمر نوازی سفل را	بکیر چیزی آید با تو در جک

حکمت از نفس پرور سر پروری نیاید و بی سر

سروری را نشاید **مستثنوی**

مکن رسم بر مرد بسیار خوا	که بسیار خوا هست بسیار خوا
چو گاه و اره می بایدت فربهی	چو خردن بچو بکسان در دخی

حکمت در آبیل آمده هست که ای سرزند آدم

اگر توانگری و همت شغل شوی بهال از من
و اگر در پیش کمت تن گدل نشینی پس حلاوت ذکر
من کجایابی و بعبادت من کی شتابی **قطعه**

که اندر نعمتی مغرور و غافل	که اندر تنگدستی خسته و دریش
چو در سزا و ضرا حالت نیست	مذلم کی بچو پردازی از خویش

حکمت ارادت بچون یکی را از تحت شاهی فرود دارد

و یکی را در شکم ماهی مکنو دارد **پیت**

وقت است خوش از آنکه بود ذکر تو	و در خود بود اندر شکم حوت چو یونس
--------------------------------	-----------------------------------

احکمت اگر تیغ فخر بر کشد بنی و ولی سر در کشد و اگر
غمزه لطف بخت بماند بدانرا به نیکان در رساند **قطعه**

گر بخش خطا ب فخر کند	اینپارچه جای مغفرت است
پرو از روی لطف گو بردار	کاشقیار امید مغفرت است

حکمت هر که بتاویب دنیا راه صواب برگزید
بتعذیب عقیقی گرفتار آید **ولست یقینهم من العذاب**
الا دنی دون العذاب الا کبر و نرد

پند است خطاب بهتران بگویند	چون پند نهند نشنوی مینهند
----------------------------	---------------------------

پند نیکبختان بجاکایت و امثال پیشینگان پند
گیرند از ان پیش که پیمان بواقعه او مشرب شدند
و در دوان دست کوتاه کنند تا دستشان کوتاه نکند **قطعه**

زود مرغ سوی دانه فراز	چون دگر مرغ پند اندر بند
پند گیر از مصائب دیگران	تا نگیزند دیگران تو پند

حکمت آنرا که کوشش ارادت گران آفریده اند
 چون کس که بشنود و آنرا که کمند سعادت پیرو
 چه کس که نزد **قطعه**

شب تاریک وستان خدای	می بتابد چو روز خشنده
وین سعادت بزور بازو نیست	تا بخشد خدای بخشند رباعی
از تو بکه نالم که و گرد او نیست	وز دست تو هیچ دست بالاتر نیست
آن را که توره دهی کسی گم کند	و آنرا که تو گم کنی کسی بهر نیست

حکمت گدای نیک انجام بیاورد شاه نافرجام **پیت**

غمی گز پیش شادمانی بری	به از شادمانی گز پیش غم خوری
------------------------	------------------------------

حکمت زمین را از آسمان نثارست و آسمان را از زمین
 غبار کل **اناء** **ترشح** **ما بین** **فرد**

گرت خوی من آمد ناسزا دار	تو خوی نیک خویش از دست بگذر
--------------------------	-----------------------------

حکمت خداوند تبارک و تعالی می پسندد می شود

و همسایه نمی بایند و میخوردند **دست**

نخود با اندک اگر خلق غنی باشد	کسی کمال خود از دست کسی نیاید
-------------------------------	-------------------------------

حکمت زرا از معدن بجان کندن بدر آید و از

دست بخیل بجان کندن **قطعه**

دو نان نخورند گوشه دارند	گویند مهیبه که خورد و
--------------------------	-----------------------

روزی پنی بکام دشمن	زرا ماند و خاک آمرد
--------------------	---------------------

حکمت هر که بر زیر دستان نجشاید بجز زیر دستان

گرفتار آید **مشنوی**

نه هر بازو که در وی قوتی هست	بر وی عاجز انرا بشکند دست
------------------------------	---------------------------

ضعیفانرا کن بر دل گزندی	که دامانی بجز زور مندی
-------------------------	------------------------

حکایت در ویشی بمناجات در میگفت یارب

بر بدان رحمت کن که بر بندگان رحمت کرده که مرا ایشانرا نیک آفرید

حکمت عاقل چون خلاف در میان آید کجبه و

و چون صلح پذیرد سگر بنهد که اینجا سلامت بر

کنار است و اینجا حداوت در میان

حکمت مقام مرادش میاید ولیکن سه یک بر میاید **طبت**

هزار بار چراگاه خوشتر از میدان	ولیک سپ ندارد بدست خوشتر
--------------------------------	--------------------------

حکایت اول کسیکه علم بر جامه کرد و انگشتری در دست

چپ حمید بود گفت نزدش چرا زینت چپ دایمی

و فضیلت راست راست گفت راست زینت راستی **مست**

فریدون گفت نقاشان چین را	که پیرامون خرگاهش بدو زنند
بدان را یک دایره و مشیار	که نیکان خود بزرگ و یک روزند

حکایت بزرگی را پرسیدند که چندین فضیلت که است

رست رست خاتم در انگشت چپ چرا میکنند گفت

ندانی که اهل فضیلت همیشه **شمر** درم باشند

اگر خط آفرید و روزی سخت	یا فضیلت همید بد یا بخت
-------------------------	-------------------------

حکمت نصیحت پادشاهان مسلم کسی رست کم
هم سر ندارد یا امید ز **سشنوی**

موجد چه در پای یزیدی نهش	چه شمشیر بندی نهی بر برش
امید و هراسش نباشد ز کس	بر نیست بنیاد توحید و بس

حکمت شاه از بهر دفع استمکاران است و شحنة
برای خوشنوداران قاضی مصلحت جوی طراران هرگز
دو خصم بحق را ضعیف نروند پیش قاضی **قطعه**

چو حق معاینه بینی که می باید داد	بلطف به که بجنب آوری و دود
خراج اگر نگیرد که بی طبع نفس	بقهر از دست نماند و فردا سر

حکمت همه کس را دندان بر شنی کُند کردد مگر قاضیان
را که بشیرینی **شعر**

قاضی که بر ثروت بخارد پنج خیا	ثابت کند از بهر تو صد خیر و ناز
-------------------------------	---------------------------------

حکمت حجت پیر از نابکاری چه کند که تو نکند

دشمنه معزول از مردم آزاری **هست**

جوان گوشه نشین شیر مرد راه ست	که سر خود تو انداز گوشه بر خوشت
جوان بختی باید که از شهوت فرزد	که سر است از غیبت را خود است بر خرد

حکمت حکیمی نامور را پرسیدند که درختان با خدای عزوجل
 افریده است و بر و مست در هیچیک را آزاد نخواهند اند
 مگر سرور که شمره ندارد گوئی دین چه حکمت است گفت
 هر یکی را در حسی معین هست بوقت معلوم گهی بوجود
 آن تازه اند و گاهی بحددم آن پژمرده و سر و رایج
 ازین نیست و همه وقت خوش است و نیست صفت ازادگان

بریکه میکند دل مننه که در جله نسی	پس از خلیفه خواهد گذشت در بخدا
گرت ز دوست بر آید چو نخل با شکریم	ورت ز دوست نباید چو سرو باک

حکمت دو کس مردند و تحسیر بردند یکی انکه داشت
 و نخورد و دیگر انکه توانست و نکرد **قطع**

کس نه پند بخیل فاضل را	که نه در عیب گفتش کوشد
در کریمی دو صد گنه دارد	اگرش عیبها فرو پوشد

نام
شکتاب گلستان
بعون الملک لپستان در تاریخ یوم جمعه
پازدهم ماه مبارک
رمضان

سنه یکهزار و سه صد و شصت پنج هجری قمری

رافقه
محمد وزیر

اجی

در محال کرخ من مضافات ولایت هرات تحریر نمود